مثالی را که در شرطیه خوانند بلکه بر منطقه کلام است مردود زیرا که اگر آفتاب برآید که شمس طالع است واللیل موجود

۱۱

نویسنده است یا نه یا نویسنده نیست آنرا تصدیق خوانند واگر

آن صورت حاصل غیر صورت نسبت مذکوره است آنرا تصور خوانند

پس علم که عبارت از ادراکست منحصر باشد در تصور و تصدیق

فصل بدانکه معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب

وخواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال

مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی که اگر آفتاب برآمده باشد روز موجود

باشد و یا چنانکه گوئی نیست چنانکه اگر آفتاب برآمده باشد شب

نسبت انفصالیست که انفصالیه باشد

باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد

اگوئی

و نیست چنین که این شخص انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت

نسبت انفصالیست که انفصالیه باشد

حملی و اتصالی و انفصالی خواه بایجاب خواه بسلب تصدیق باشد و او را

حکم نیز خوانند و ادراک و نزاع اینها تصور باشد وچون تصدیق

ادراک نسبت چیزی است بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد

مر او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه و موضوع و مقدم

منه

حواس باطنه پنج است

باصره را داده به بینش نویدها — راه نموده بسامعه لطیفه

حس مشترک — قوه متصرفه — قوه متخیله — قوه واهمه

سامعه را داده به بیرون حرف در — تا ز خبر است بنیوشد خبر

قوه حافظه — قوه فکریه

شامه را از گل ریحان باغ — ساخته چون غنچه معطر دماغ

ذائقه را داد بجرم زبان — لذت تلخی و شیرینی جهان

لامسه را داد نقد بهره بهمت — با لطافت بنرم و درشت

هذا الکتاب بسم الله الرحمن الرحیم لبیب بکبری

دروی بیانکه آدمی را قوتهاست دراکه که منتقش کرده تصور اشیا چنانکه

در آیینه لیکن در آیینه حاصل نشود مگر صور محسوسات و در قوه

مدرکه انسانی حاصل شود صور محسوسات و معقولات و محسوس

است که یکی از حواس پنجگانه که آن باصره و سامعه و شامه و ذائقه

و لامسه است مدرک شود و معقول است که اینها مدرک نشود

و هر صورت که در قوه مدرکه انسانی که آنرا ذهن خوانند حاصل

شود یا تصور باشد یا تصدیق زیرا که آن صورت حاصله اگر

صورت نسبت چیزی بچیزی بایجاب یا بسلب چنانکه گویند زید

نوشته است

مثال را ... در شرطیه خوندی ... منطق ... که شمس طالع است واللیل موجود

11

نویسنده است یا نه یا نویسنده نیست از تصدیق خوانند واگر

این صورت حاصل غیر صورت نسبت مذکور است از تصور خوانند

پس علم که عبارت از ادراکست منحصر باشد در تصور و تصدیق

فصل بعبارت معلوم شود که نسبت چیزی بچیزی خواه بایجاب

وخواه بسلب بر سه وجه است یکی حملی چنانکه معلوم شد در مثال

مذکور دوم اتصالی چنانکه گوئی که اگر آفتاب بر آمده باشد روز موجود

باشد و یا چنانکه گوئی نیست چنان که اگر آفتاب بر آمده باشد شب

باشد سیم انفصالی چنانکه گوئی این عدد یا زوج باشد یا فرد

و نیست چنین که این شخص یا انسان باشد یا حیوان پس ادراک نسبت

حملی و اتصالی و انفصالی خواه بایجاب وخواه بسلب تصدیق باشد و او را

حکم نیز خوانند و ادراک ماورای اینها تصور باشد و چون تصدیق

ادراک نسبت چیزی است بچیزی بایجاب یا بسلب ناچار باشد

مر او را از سه تصور اول تصور منسوب الیه که او را محکوم علیه و موضوع و مقدم

خوانند دوم تصور منسوب به که انرا محکوم به و محمول و تالی خوانند

سیم تصور نسبت به یکدیگر که انرا نسبت حکمیه خوانند مثلا در تصدیق

بانکه زید قائم است ناچار باشد از تصور زید که محکوم علیه است

و از تصور قائم که محکوم به است و از تصور نسبت میان زید و قائم

که ان نسبت حکمیه است تا بعد از ان ادراک ان نسبت بر وجه ایجاب

یا سلب حاصل شود پس حصول در تصدیق موقوف باشد بر سه تصور

تصور محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه لیکن هیچ کدام از این تصورات

نزد اهل تحقیق جزء تصدیق نیست بلکه شرطند فصل بدانکه

تصور بر دو قسم است یکی در حصول وی احتیاج بنظر و فکری نیست همچون

تصور حرارت و برودت و سیاهی و سفیدی و مانند ان و این قسم

را تصور ضروری و بدیهی خوانند دوم انکه در حصول وی احتیاج

باشد بنظر و فکر همچون تصور روح و ملک و جن و امثال ان و بر همین

قیاس تصدیق نیز بر دو قسم است یکی ضروری که محتاج نباشد

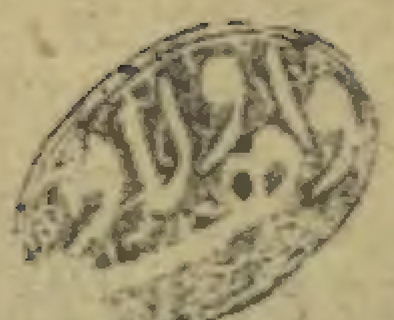
نظری و فکری چون تصدیق بانکه آفتاب روشن است و آتش گرمست
و نظائر آن دوم تصدیق نظری که آن محتاج باشد بنظر و فکر چون تصدیق
بانکه صانع موجود است و عالم حادث است و غیر آن **فصل** تصور نظری را
از تصور ضروری و تصدیق نظری را از تصدیق ضروری حاصل میتوان
کرد بطریق نظر و فکر و آن عبارتست از ترتیب تصورات یا تصدیقات
حاصله بر وجهی که ادا کند بحصول تصوری یا تصدیقی که حاصل
نبوده باشد چنانکه تصور حیوان را با تصور ناطق جمع کنی و گوئی حیوان
ناطق از اینجا تصور انسان که حاصل نبود حاصل شود چنانکه تصدیق
بانکه عالم متغیر است با تصدیق بانکه هرچه متغیر است حادث است
جمع کنی و گوئی که عالم متغیر است و هرچه متغیر است حادث است
از اینجا تصدیق بانکه عالم حادث است حاصل شود **فصل** امتیاز
آدمی از سائر حیوانات است که وی مجهولات را از معلومات بنظر
حاصل میتوان کرد بخلاف سائر حیوانات پس بر همکس لازم است

الصانع علة بائنة للمصنوعات
وكل علة بائنة للمصنوعات
فهو موجود حد وسط له محمول
صغری ... موضوع کبری
انه حیم نتیجه اذا الصانع موجود

که طریقه نظر و صحت و فساد آن بشناسد که تا چون خواهد که مجهول
تصوری یا تصدیقی را بر وجه صواب حاصل کند تواند کرد مگر آنکسانی
که من عند الله مؤید باشند بنفوس قدسیه که ایشان در دانستن حقها
محتاج نباشند بنظر و فکر **فصل** بدانکه در عرف علمای این فن آن تصورات
مرتبه را که موصل شوند بتصوری دیگر انرا معرف و قول شارح خوانند و آن تصدیقات
مرتبه را که موصل شوند بتصدیقی دیگر حجت و دلیل گویند پس مقصود
بالذات درین فن دانستن معرف و حجت است و شکی نیست که معرف
و حجت فی الحقیقه معانی‌اند نه الفاظ مثلا معرف انسان معنی حیوان ناطق
است نه لفظ وی و حجت حدوث عالم آن قضایای معنی مذکوره‌اند نه الفاظ
انها پس صاحب این فن را بالذات احتیاج بالفاظ نیست لیکن چون در تفهیم
و تفهم معانی احتیاج بالفاظ و عبارات است ازینجهت واجب است بر وی که نظر
کند در حال الفاظ باعتبار دلالت بر معانی **فصل** دلالت بودن
شی است بحیثیتی که از علم بوی لازم آید علم بشی دیگر و آن شی اول را

دال

۱۳



دال گویند و دوم را مدلول و وضع تخصیص شئ است بشئ بر وجهی
که از علم بوی لازم آید علم بشئ اول علم بشئ ثانی پس علم بوضع سبب است
از اسباب دلالت و اقسام او سه دلالت بحکم استقرا سه است اول دلالت
وضعیه که وضع را در وی مدخل است و آن در الفاظ باشد چون دلالت لفظ زید
بر ذات زید و در غیر الفاظ هم باشد چون دلالت عقود و خطوط و نصب
و اشارات بر معانی که از ایشان مفهوم گردد دوم دلالت عقلیه که بمقتضای
عقل باشد مثل دلالت لفظ دیز مسموع از وراء جدار بر وجود لافظ
و در غیر الفاظ باشد چون دلالت دخان بر نار سیوم دلالت طبعیه
که بمقتضای طبع باشد چون دلالت اح اح بر درد سینه و در غیر الفاظ
نیز باشد چون دلالت حمرت خجل و صفرت وجل فصل بدانکه از دلالات
معتبر است دلالت وضعیه لفظیه است زیرا که افاده و استفاده معانی
در معتادات بدین طریق است و این دلالت منحصر است در مطابقه و تضمن
والتزام مطابقه دلالت لفظ بر معنی موضوع له است از حیث که تمام موضوع له

اوست همچون دلالت لفظ انسان بر تمام معنی حیوان ناطق و تضمن دلالت
لفظ است بر جزء معنی موضوع له خود از آن جهت که جزء معنی موضوع له
اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنها یا بر ناطق تنها و التزام
دلالت لفظ است بر خارج معنی موضوع له خود از آن جهت که آن خارج
لازم موضوع له اوست چون دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت
کتابت **فصل** بی شبهه نیست که لفظ بر موضوع له خود بحسب وضع
دلالت کند بر تمام موضوع له خود و بر جزء معنی موضوع له خود دلالت کند
بواسطه آنکه تضمن کل بی تضمن جزء ممکن نیست لیکن دلالت لفظ بر خارج
لازم معنی موضوع له محتاج باشد بلزوم آن خارج مر موضوع له را
در ذهن یعنی معنی آن خارج بحیثیتی باشد که هرگاه موضوع له در ذهن
حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود که اگر چنین نباشد آن لفظ را
بر معنی دلالت کلی دائمی نباشد و بیشتر اصحاب این فن دلالت کلی دائمی
معتبر است اما پیش علمای اصول و بیان دلالت فی الجمله کافیست

بجمله دو عقل

پس لزوم عقلی بیش ازین شرط نباشد بلکه لزوم فی الجمله کافی و

بسنده است فصل هرگاه موضوع له لفظ بسیط باشد و او را

لازم ذهنی نباشد مجاز دلالت مطابقه تضمن و التزام لیکن دلالت

تضمن و التزام بی مطابقه موجود نشود از بهر آنکه این هر دو تابع

وضع اند و هر جا که وضع باشد دلالت مطابقه هست و اگر موضوع

له بسیط بود و لازم ذهنی باشد امکان دلالت التزام باشد بی تضمن و اگر موضوع

له مرکب باشد و او را لازم ذهنی نباشد امکان دلالت تضمن باشد بی

التزام فصل چون لفظ را در موضوع له خود استعمال کنند آن

لفظ را حقیقت خوانند و چون در غیر موضوع له خود یا خارج موضوع له

خود استعمال کنند آنرا مجاز خوانند و اینجا احتیاج باشد بقرینه

لفظ را چون یک موضوع له باشد مفرد گویند و اگر زیاده باشد

آنرا مشترک خوانند و در هر معنی احتیاج بقرینه باشد چون لفظ عین

و اگر دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد آنرا مترادف خوانند چون

انسان و بشر و اگر هر یک را لفظ موضوع له باشد انرا متباینان
خوانند چون انسان و فرس (فصل) لفظ دال بر معنی بمطابقه بر دو قسم
است مفرد و مرکب مرکب آن باشد که جزو لفظ وی دلالت کند بر جزو معنی
مقصود بود دلالتش مقصود باشد چون رامی الحجارة و مفرد آنست که
این چنین نباشد و این بر چهار قسم است اول آنکه جزو ندارد همچون
همزه استفهام دوم آنکه جزو دارد لیکن آن جزو دلالت ندارد چون زید
سیم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت دارد لیکن بر جزو معنی مقصود
نباشد چون عبد الله در حال علمیت چهارم آنکه جزو دارد و دلالت جزو
بر معنی مقصود دارد لیکن دلالت بر جزو معنی مقصود نباشد همچون
حیوان ناطق که علم شخص انسان باشد (فصل) لفظ مفرد بر سه قسم است
اسم و کلمه و ادات زیرا که معنی لفظ مفرد اگر نا تمام است یعنی صلاحیت
ندارد که محکوم علیه شود یا محکوم به انرا ادات گویند و
حرف و اگر معنی وی تمام است پس خالی ازین نیست که صلاحیت

دارد

دارد که محکوم علیه واقع شود بانرا اگر ندارد انرا کلمه گویند و در نحو فعل
و اگر صلاحیت دارد انرا اسم خوانند [illegible] لفظ مرکب بر دو قسم است
تام و غیر تام تام آنست که بر وی سکوت صحیح باشد یعنی اگر متکلم در انجا
سکوت کند مخاطب را انتظاری نباشد همچنان انتظاری که بمحکوم علیه یا
بمحکوم به و یا محکوم به باشد بمحکوم علیه و مرکب تام اگر فی نفسه محتمل
صدق و کذب باشد انرا خبر و قضیه خوانند و ان عمده است در باب
تصدیقات و اگر محتمل نباشد انرا انشا خوانند خواه دلالت بر طلب کند
بالذات چون امر و نهی و استفهام و خواه دلالت نکند چون تمنی و ترجی
و تعجب و مانند اینها و این قسم یعنی انشا در محاورات معتبر است و غیر
تام انست که بر وی سکوت صحیح نباشد و این منقسم میشود بترکیب
تقییدی که در وی جزو دوم قید جزو اول باشد چون رجل فاضل و خواه
باضافه چون غلام زید و خواه بوصف چون حیوان ناطق و این عمده است
در باب تصورات و ترکیب غیر تقییدی چون فی الدار خمسة عشر [illegible] ادراک

منطق در بند بحث لفظ نیست بند بحث لفظ ور را عارض است چون اداره استفاده بود در این مقام نیست ممکن هر چیز بالفاظ و کلام

۳ داد را که معانی معانی الفاظ مفرده معنی مرکبات تامه انشائیه مجموع تصور باشد و ادراک معنی خبر و قضیه تصدیق باشد اینست مباحث الفاظ چنانکه مناسب این مقام است و چون تصدیق موقوفست بر تصور ناست ازینجهت بیان احوال تصور را مقدم داشتیم فصل هرچه در ذهن متصور شود اگر نفس تصور وی مانع از شرکت بین کثیرین باشد ازرا جزئی خوانند چون زید و اگر نفس تصور وی مانع نباشد از وقوع شرکت بین کثیرین ازرا کلی خوانند چون انسان تصور این کثیرین را فردها ی کلی و جزئی باشد وی خوانند و جزئی اضافی شاید که حقیقی باشد چون زید قیاس با انسان و شاید که کلی باشد فی نفسه لکن جزئی اضافی کلی دیگر باشد چون انسان قیاس با حیوان

فصل کلی چون قیاس کنیم با حقیقت افراد خود یا تمام حقیقت افراد خود باشد یا جزء حقیقت افراد باشد یا خارج حقیقت افراد باشد اگر تمام حقیقت افراد باشد نوع حقیقی خوانند چون انسان که تمام ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است و ایشان از یکدیگر امتیاز نیست مگر بعوارض مشخصه معینه که

در

که ماهیت حقیقت انسان مدخل ندارد و چون نوع تمام ماهیت افراد
خود است و افراد وی متفقة الحقیقة باشند پس هرگاه از فرد و یا از
افراد وی با ما هو سؤال کنند آن نوع در جواب مقول شود پس نوع
کلی باشد که مقول شود بر امور متفقة الحقیقة در جواب ما هو مثلا
باشد مثلا هرگاه گویند ما زید و عمرو و بکر جواب انسان باشد و آنکه
جزو حقیقت افراد باشد لهذا ذاتی گویند و آن منحصر است در جنس
و فصل زیرا که آن جزو حقیقت افراد اگر تمام مشترک میان آن حقیقة
و حقیقت دیگر است جنس خوانند و مراد بتمام مشترک آنست که میان
این دو حقیقت هیچ جزو مشترک خارج از آن نباشد چون حیوان که تمام
مشترکست میان حقیقت انسان و حقیقت فرس زیرا که انسان
و فرس با یکدیگر مشترکند در ذاتیات بسیار چون جوهر و قابل
ابعاد و نامی و حساس و متحرک بالاراده و حیوان عبارت از مجموع
است و چون جنس که تمام مشترک میان امور مختلفة الحقایق است

که از دو مختلفة الحقایق بما هو سؤال کنند جنس در جواب مقول شود
مثلا هرگاه انسان و فرس بما هو سؤال کنند جواب حیوان باشد زیرا
که سؤال اینجا از تمام حقیقت مشترکه باشد و آن حیوان است و اگر از انسان
تنها سؤال کنی سؤال از تمام حقیقت مختصه باشد و حیوان در جواب
نشاید بلکه در جواب حیوان ناطق باشد و از اینجا معلوم شد که جنس
کلیست که مقول شود بر امور مختلفة الحقایق در جواب ما هو و شاید
که یک حقیقت را اجناس متعدده باشد بعضی فوق بعضی چون
حیوان که جنس انسان است و فوق او جسم نامیست و فوق جسم نامی
جسم مطلق است و فوق جسم مطلق جوهر است
فصل
و جنس قریب آن جنس که جواب از جمیع مشارکات در آن جنس واقع
شود آن را جنس قریب خوانند چون حیوان که هرچه با انسان در حیوانیت
مشترکست چون آن را با انسان در سؤال جمع کنی جواب حیوان باشد و
جنسی که در جواب جمیع مشارکات واقع نشود آن را جنس بعید خوانند

جسم نا

چون جسم نامی که مشترکست میان حیوان و نباتات و انسان لیکن در جواب
سؤال از انسان با نباتات مقول میشود اما در جواب سؤال از انسان
با حیوان مقول نمیشود و هر جنس که جواب از جمیع مشارکات در یک
دو باشد بعید به یک مرتبه چون جسم نامی و اگر سه باشد بعید بدو مرتبه
چون جسم مطلق و علی هذا القیاس و اما ابعد اجناس را جنس عالی خوانند
چون جوهر در مثال مذکور و اقرب را جنس سافل خوانند و انچه میان
جنس عالی و سافل باشد انرا جنس متوسط خوانند چون جسم نامی و جسم مطلق
در این مثال اینست بیان آن جزء که تمام مشترک است و اگر جزء حقیقت
افراد تمام مشترک نباشد انرا فصل خوانند زیرا که آن جزء حقیقت را
تمیز کند از غیر تمیزی جوهری خواه آن جزء مشترک نباشد اصلا چون
ناطق که مخصوص است بحقیقت افراد انسان پس آن حقیقت را از همه
ماهیات تمیز دهد و این را فصل قریب خوانند و خواه مشترک باشد
اما تمام مشترک نباشد اصلا که مخصوص است بافراد انسانی پس این

[illegible]

ماهیات که وی تمیز حقیقت بود از بعضی ماهیات چون اجناس
و این را فصل بعید خوانند و بالجمله فصل ممیزیست جوهری نیز و
کلی باشد که در جواب ای شیء هو فی جوهره مقول شود تنبیه . بدانکه
نوع را معنی دیگر هست که آنرا نوع اضافی خوانند و این ماهیتی است
که جنس مقول شود بر وی و بر ماهیتی دیگر در جواب ما هو چون
انسان که مقول میشود بر وی و بر فرس حیوان در جواب ما هو
نوع اضافی شاید که نوع حقیقی باشد چنانکه گفتیم و شاید که نباشد
چون حیوان که نوع جسم نامی است و جسم نامی که نوع جسم است مطلق
و جسم که نوع جوهر است و جوهر نوع هیچ شیء نیست و اما آن کلی
که از حقیقت افراد خارج است اگر مخصوص بیک حقیقت باشد آنرا
خاصه خوانند و آن حقیقت را تمیز کند از غیر تمیزی عرضی نیز و کلی
باشد که مقول شود در جواب ای شیء هو فی عرضه چون ضاحک
نسبت بانسان و اگر مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر آنرا عرض

عام

عام خوانند چون ماشی که مشترک میان حیوانات است پس کلیات منحصر شد در
پنج قسم نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام [illegible] بدانکه معرف بر چهار
قسم بود اول حد تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و فصل قریب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان دوم حد ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و فصل
قریب چون جسم نامی ناطق یا جسم ناطق یا جوهر ناطق در تعریف انسان سیم رسم
تام و آن مرکب باشد از جنس قریب و خاصه چون حیوان ضاحک در تعریف
انسان چهارم رسم ناقص و آن مرکب باشد از جنس بعید و خاصه چون
جسم نامی ضاحک یا جسم ضاحک یا جوهر ضاحک در تعریف انسان
و شاید که رسم ناقص مرکب باشد از عرض عام و خاصه چون موجود ضاحک
در تعریف او و در پیش اهل اصول و عربیت معرف را بجمیع اقسامش
حد خوانند [illegible] در تعریفات استعمال الفاظ مجازیه و مشترکه جایز نباشد
مگر که قرینه واضحه باشد [illegible] بدانکه دانستن حقایق و ماهیت چون
انسان و فرس و مانند آن در غایت اشکال است زیرا که تمیز کردن میانه

اجناس و فصول آن حقایق و اعراض عامه و خواص آنها در غایت صعوبت
و اشکالست و اما در دانستن مفهومات اصطلاحیه و تمیز کردن میان
اجناس و اعراض عامه و میانه فصول و خواص آنها آسانست چون
مفهوم کلمه و اسم و فعل و معرب و مبنی و منصرف و مانند آن قوله
چون فارغ از شرح مباحث تصورات و همچنانکه در تحصیل تصورات
نظریه محتاج بودیم بدو چیز یکی موصل بتصور که آن قول شارح است
ازو مرکب شود در تحصیل تصدیقات نظریه نیز محتاجیم بدو چیز
یکی بیان موصل بتصدیق که آن حجت است باقسام خود و یکی
بیان قضایا که حجت از آن مرکب شود و ناچار است که مباحث
قضایا مقدم باشد تصدیق و تکذیب قائل وی قضیه بحسب معنی
مرکب باشد از چهار چیز محکوم علیه و محکوم به و نسبت حکمیه و حکم
بایجاب یا سلب و فرق میان نسبت حکمیه و حکم در صورت شک
شک ظاهر شود که آنجا نسبت حکمیه هست زیرا که شک در نسبت

وحکم نیست

خواه موجبه مثل اگر آفتاب طالع است روز موجود است وخواه سالبه چنانکه گویی نیست چنین که اگر آفتاب طالع باشد شب موجود است

و حکم نیست و قضیه بر سه قسم است حملیه و شرطیه منفصله و متصله
در قضیه اگر مفرد بوده باشد در حکم مفرد آن
زیرا که محکوم علیه و محکوم به قضیه را حملیه خوانند خواه موجبه چون
زید قائم وخواه سالبه چون زید لیس بقائم واگر مفرد یا در حکم مفرد
نباشد آن قضیه را شرطیه خوانند پس اگر حکم باتصال است آن قضیه را
متصله خوانند واگر حکم بانفصال است آن قضیه را شرطیه منفصله خوانند
خواه موجبه چنانکه گویی این عدد زوج است یا فرد است وخواه سالبه
چنانکه گویی نیست که این عدد زوج یا منقسم باشد اما حمل الملاوق
حملیه ومتصله ومنفصله در موجبات ظاهر است وفی سوالب بواسطه
مناسبت است با موجبات در اطراف محکوم علیه را در قضیه
حملیه موضوع خوانند ومحکوم به را محمول وان لفظ که دلالت کند
بر حکم و نسبت حکمیه انرا رابطه خوانند چون لفظ هو در زید هو قائم
و لفظ است در زید قائم است و حرکت کسره که در زید دبیر
وبالجمله هرچه دلالت کند بر رابطه میانه موضوع ومحمول انرا رابطه
است

و در قضیه شرطیه محکوم علیه را مقدم خوانند و محکوم به را تالی

فصل موضوع اگر در قضیه حملیه اگر جزئی حقیقی باشد آنرا

شخصیه خوانند چون زید نویسنده است و زید نویسنده نیست و اگر

کلی باشد پس اگر بیان کمیت افراد نکرده است آنرا مهمله خوانند چون

انسان نویسنده است و انسان نویسنده نیست و اگر بیان کمیت افراد

کرده است آنرا محصوره خوانند و این چهار قسم باشد موجبه کلیه

چون کل انسان حیوان و سالبه کلیه و موجبه جزئیه و سالبه جزئیه

فصل قضایای شخصیه در علوم معتبر نیست و قضیه مهمله در قوت

محصوره جزئیه است پس قضایای معتبره در علوم محصورات اربع است

فصل حرف سلب چون در قضیه جزء محمول شود آن قضیه را معدوله

خوانند چون زید نانویسنده است و اگر جزء وی نشود آنرا سالبه محصله

خوانند چون زید نویسنده نیست فصل نسبت محمول بموضوع خواه بسلب

وخواه بایجاب شاید که ضروری باشد یعنی ممتنع الانفکاک باشد

عکس را گویم برایت ای جوان | آنکه را عکس آید ایشان شد مقام | عکس آن کل جزئی از کلام

اربع بر سندت نمانی در زبان | است محصورات اربع بالتمام | جز اول در معین دیگر باشد بمقام

صدقا کذب سلب ... بوجه اصلا

از بجائی عکس او مانند نجابت جملا

انرا قضیه ضروریه مطلقه خوانند چون کل انسان حیوان بالضرورة ولا شیء من الانسان
بحجر بالضرورة وشاید که سلب ضرورة باشد از هر دو طرف وانرا ممکنه خاصه
خوانند چون کل انسان کاتب بالامکان الخاص ولا شیء من الانسان بکاتب
بالامکان الخاص موجبه و سالبه را معنی یکیست در ممکنه خاصه یعنی
ثبوت کتابت و سلب کتابت هیچکدام انسان را نیست ضروری وسلب از یک طرف هم
کدام طرف مخالف حکم است وانرا ممکنه عامه خوانند چون کل انسان کاتب
بالامکان العام یعنی سلب کتابت انسان را نیست ضروری و چون لا شیء من
الانسان بکاتب یعنی ثبوت کتابت انسان را ضرورتی نیست وشاید که بدوام
باشد یعنی همیشگی نه باعتبار ضرورت انرا دائمه مطلقه خوانند چون کل فلک
متحرک دائما وشاید که بالفعل باشد یعنی فی الجمله وانرا مطلقه عامه
خوانند چون کل انسان کاتب بالفعل عکس مستوی قضیه حملیه
ان باشد که موضوع را محمول سازی و محمول را موضوع بوجهی
که ایجاب و سلب و صدق و کذب اصل محفوظ باشد پس موجبه کلیه

عکس در ایجاب اگلا یا جزئی بود عکس نبود در سوالب جزئی کلی لحرره احمد بن
هست جزئی کی ایجابی بود است کلی شد نفس خود جا عطاء الله الثقافی
بشمارش
ار سعکس کنفسها

موجبه جزئیه منعکس شود مثلا هرگاه کل انسان حیوان صادق اید بعض
الحیوان انسان صادق اید و شاید موجبه جزئیه موجبه جزئیه منعکس
شود مثلا چون بعض الحیوان انسان صادق اید بعض الانسان حیوان صادق
اید زیرا که موضوع و محمول باهم متلاقی شده اند در ذات موضوع و شاید
که محمول اعم باشد پس در عکس موجبه کلی صادق نباشد و سالبه کلیه
کنفسها منعکس شود چون ضروریه باشد مثلا هرگاه که لا شئ من الحجر
بانسان صادق باشد لا شئ من الانسان بحجر صادق باشد و سالبه
جزئیه عکس ندارد زیرا که لیس بعض الحیوان بانسان صادق است در عکس
وی لیس بعض الانسان بحیوان صادق نیست نقیض قضیه
دیگر باشد که با وی در سلب و ایجاب مخالف بود بحیثیتی که صدق
هر یک لذاته مستلزم کذب دیگر باشد و کذب هر یک مستلزم صدق
دیگری باشد پس نقیض موجبه کلیه سالبه جزئیه و نقیض سالبه کلیه
موجبه جزئیه باشد قضیه متصله لزومیه باشد اگر اتصالی

لو میبع رایت کی شمار
ما شنوی اند ر نقایض هوشیار
بود نقیض اندر تحالم قابلا
شد قضیه منطبع را قائله
ایجاب اصل قضیه موجبه
نقض آید از برایش سالبه
ایجاب کلی تو در اصل کلام
نقض را جزئی بیاید بالتمام
صدق هر یک لازم کذب دیگر
کذب هر یک لازم صدق دیگر
پس نقیض موجبه با کلیه
سالبه گفت او مسیحی جزئیه
اصل را گر سلب کلی شد ادا
نقض او شد موجبه جزئی روا
نقض جزئی از اصول سالبه بجو
نقض اصلی را تو را مدار کجب
لمؤلفه احمد بن عطاءالله الثقافی

خلف نقیض موجبه کلیه سالبه سالبه کلیه و بالعکس ایضا

باسلب اتصال ضروری باشد چنانکه گذشت و اتفاقیه اگر اتصال یا سلب
وی ضروری نباشد و قضیه منفصله حقیقیه باشد اگر انفصال در وجود و
باشد چون این عدد یا زوج باشد یا فرد یعنی هردو مجتمع نشوند و مرتفع نشوند
و مانعة الجمع باشد اگر انفصال در وجود باشد چون این یا شجر باشد یا حجر
یعنی هردو مجتمع نشوند لکن ارتفاع شاید و مانعة الخلو باشد اگر انفصال
در عدم باشد چنانکه گوئی زید یا در دریاست و یا غرق نشود یعنی
هردو مرتفع نشوند لکن اجتماع شاید [illegible] تناقض و عکس در شرطیات
به قیاس حملیات معلوم شود [illegible] حجت بر سه قسم است یکی قیاس
که آن استدلال بحال کلی است بر حال جزئی چنانکه گوئی کل انسان حیوان
و کل حیوان جسم و کل انسان جسم پس استدلال کرده‌ای بحال حیوان
که کلیست بر حال جزئی وی که انسان است دوم استقراء که آن استدلال
است بحال جزئیات بر حال کلی چنان که گوئی هریک از انسان و طیور
و بهائم فک اسفل خود را میجنبانند در حال مضغ پس جمیع حیوانات

چنین باشد پس استدلال کردی بحال جزئیات حیوانی که انسان و طیور
و بهایم اند بر حال حیوانی که کلی ایشان است سیم تمثیل و آن استدلال
است بحال جزئی بر حال جزئی دیگر چنانکه گوئی نبیذ حرام است زیراکه خمر
حرام است و هر دو جزئی مسکر اند و استقرا و تمثیل مفید ظن باشند
و قیاس مفید یقین پس عمده در باب تحصیل تصدیقات قیاس است
و آن عبارتست از قول مؤلف از قضایا که لازم آید از وی لذاته قولی دیگر
چنانکه گوئی عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث است پس عالم حادث
است و قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی که در وی نتیجه و نقیض
نتیجه بالفعل مذکور نباشد چنانکه مذکور شد دوم استثنائی که در وی
نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور باشد چنانکه گوئی که این آدمی باشد
حیوان است لکن آدمی است پس حیوان است لکن حیوان نیست پس
آدمی نیست قیاس ۲ اقترانی یا حملی باشد یعنی مرکب از حملیات صرف
و یا غیر حملی باشد و قسم اول ظاهرتر است پس بر وی اقتصار کنیم

... ای نتیجه و نقیض بصورت ترکیب مذکور نشده ص

و آن بر چهار نوع است

ضروب منتج از اشکال اربع شمارد نوزده محقق بسنج
چو نانه بر ششی و چهار است سیم ز اشکال چهارم را به پنج

واین بر چهار نوع است زیرا که نسبت میان محمول و موضوع چون
مجهول باشد احتیاج افتد بمتوسطی که او را با هر دو طرف نسبت بود
تا بواسطهٔ وی نسبت میان موضوع و محمول معلوم شود و آن را حد اوسط
خوانند چنانکه موضوع مطلوب را اصغر خوانند و محمول وی را اکبر و حد وسط
اگر محمول شود اصغر را و موضوع شود اکبر را شکل اول خوانند و اگر عکس
این باشد آن را شکل رابع خوانند و اگر محمول شود هر دو را شکل ثانی
خوانند و اگر موضوع شود هر دو را شکل ثالث باشد شکل اول
با شرط است که صغری وی یعنی قضیه مشتمله بر اصغر موجبه باشد
تا اصغر در اوسط مندرج شود و کبری وی یعنی قضیه مشتمله بر اکبر
کلیه باشد تا از اوسط حکم متعدی باصغر شود بیقین پس صغرای
شکل اول موجبه باشد و کبرای وی کلیه و ضروب منتج وی منحصر است
در چهار اول موجبتین کلیتین نتیجه موجبه کلیه باشد دوم موجبه جزئیه صغری
با موجبه کلیه کبری نتیجه موجبه جزئیه است سیوم موجبه کلیه صغری

باسالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه پس شکل اول منتج محصورات
اربع است و شرط شکل ثانی است که مقدمتین وی مختلف باشند
بایجاب و سلب یعنی یکی موجبه باشد و دیگری سالبه و کبرای وی
کلیه باشد و ضروب منتجه این شکل نیز چهار است اول موجبه کلیه صغری
و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه کلیه چنانکه گوئی همه ج ب است و هیچ
از اب نیست پس هیچ از ج ا نیست دوم عکس این چنانکه هیچ از ج ب
نیست و همه اب است پس هیچ از ج ا نیست سیم موجبه جزئیه صغری
و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه باشد چنان که گوئی بعض ج ب
است و هیچ از اب نیست پس بعض ج ا نیست چهارم سالبه جزئیه صغری
و موجبه کلیه کبری چنان که گوئی بعض ج ب نیست و همه اب است پس
نتیجه سالبه جزئیه است چون بعض ج ا نیست پس نتیجه شکل ثانی نیست الا
سالبه یا کلیه یا جزئیه فصل شرط شکل ثالث است که صغرای موجبه
باشد و یکی از مقدمتین وی کلیه و ضروب منتج وی شش است

است چهارم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه کبری نتیجه سالبه جزئیه است

منتج

ایجاب جزئی و سه سلب جزئی آنکه منتج ایجاب جزئی است اول موجبتین
کلیتین چنانکه گوئی همه ب ج است و همه ب ا است دویم صغری موجبه
جزئیه و کبری موجبه کلیه چنانکه گوئی بعض ج ب است و همه ب ا است
سیم صغری موجبه کلیه و کبری موجبه جزئیه چنانکه گوئی همه ب ج است
و بعض ب ا است نتیجه این هر سه ضرب اینست بعض ج ا است و آن سه
که منتج سلب جزئی است اول موجبه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چون
همه ب ج است و هیچ از ب الف نیست دویم موجبه جزئیه صغری و سالبه کلیه
کبری چون بعض ب ج است و هیچ از ب ا نیست سیم موجبه کلیه صغری با سالبه جزئیه کبری
چون همه ب ج است و بعضی ب ا نیست نتیجه این هر سه ضرب اینست که بعض ج ا نیست
و شکل رابع بعید است از طبع پس آن را بنیاوردیم و اما قیاس استثنائی
بر دو قسم است یکی اتصالی دوم انفصالی اتصالی آنست از متصله لزومیه
با وضع مقدم یعنی اثبات مقدم و از انتیجه وضع تالی باشد چنانکه گوی
اگر این جسم انسان باشد حیوان باشد لکن این انسان است پس حیوان باشد یا اگر باشد از متصله

لزومیه یا رفع تالی این را نتیجه رفع مقدم باشد چنانکه در مثال مذکور
لکن این حیوان نیست پس این انسان نیست و اما انفصالی مرکب یا باشد از منفصله
حقیقیه یا وضع احد جزئین و انرا نتیجه رفع جزء دیگر باشد یا با رفع احد
جزئین و انرا نتیجه وضع دیگر باشد پس او را چهار نتیجه باشد چنانچه این عدد
یا زوج باشد یا فرد لکن فرد است پس زوج نیست لکن زوج است پس
فرد نیست لکن فرد نیست پس زوج است لکن زوج نیست پس فرد است
و یا مرکب باشد از منفصله مانعة الجمع با وضع احد جزئین و انرا نتیجه رفع
جزء دیگر باشد پس او را نتیجه دو است چنانکه گوئی این جسم یا شجر است یا حجر
لکن شجر است پس حجر نیست لکن حجر است پس شجر نیست و یا مرکب باشد
از منفصله مانعة الخلو با رفع احد جزئین و انرا نتیجه وضع جزء دیگر باشد
پس نتیجه او نیز دو است چنانکه گوئی این جسم یا لا شجر باشد یا لا حجر
لکن شجر است پس لا حجر است لکن حجر است پس لا شجر باشد تمت

اعلم بالصواب تمت فی یوم السبت احد و عشرین
شهر صفر ۱۲۲۹ کاتبه و مالکه محمد اسمعیل بن محمد ... الاصفهانی

۲ ۲ ۲۲ ۲۲۲۲ ۲

انتقل الی بالبیع ... احمد ...



ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک ل م ن س ع ف

ص ق ر ش ت ث خ ذ ض ظ غ لا

نخ فعل امر است اصلش تنوخوی حرکت واو را نقل بما قبل
کردیم واو در اصل متحرک بود این زمان ساکن را قلب الف
کردیم تنوخای شد التقای ساکنین شد مابین الف
و یا الف را بدفع التقای ساکنین انداختیم تنوخی
شد واو متحرک ماقبل مفتوح را قلب الف کردیم

نخ در اصل تنوخوی بود ضمه بر یا ثقیل بود حذف
کردیم تنوخوی شد واو متحرک ماقبل مفتوح را
قلب الف کردیم تناخوی شد التقای ساکنین شد
الف را بدفع التقاء ساکنین تنخوی شد حرکت واو را
نقل به ماقبل کردیم واو در اصل متحرک این زمان ساکن
قلب الف کردیم تنخای شد التقاء ساکنین شد میان